

برگزیده داستان‌های کوتاه ۵
عاشقی‌های بی‌عشق

لوئیجی پیراندلو
ترجمه بهمن فرزانه



کتاب پنجره

فهرست

| | |
|----------------------|-----|
| معرفی اثر | هفت |
| درباره نویسنده | نه |
| • موج | ۱۷ |
| • دوشیزه | ۵۵ |
| • دوست همسران | ۹۳ |



۱۴۳۲ هـ

جولیو آکورتزی^۱، آن طور که در محافل می‌گفتند، جوان سی و سه ساله‌ای بود خوش قیافه، ثروتمند، خوش پوش و بسیار هم خوش برخورد. در ضمن، به قول دوستانش، تخصصی نیز داشت: مدام عاشق دخترهای مستأجر خودش می‌شدا خانه‌ای دو طبقه داشت. طبقه اول را اجاره می‌داد؛ طبقه‌ای که ایوانی بزرگ مشرف به یک باغچه قشنگ داشت که از آن باغچه راه پله‌ای زشت به طبقه دوم بالا می‌رفت. جایی که او خود با مادرش زندگی می‌کرد. مادرش سال‌ها بود که فلج شده بود و محکوم به نشستن روی صندلی راحتی.

گاه به‌گاه دوستانش او را گم می‌کردند. چنان مواقعی می‌توانستند در کمال اطمینان بگویند که آقای مهندس جولیو آکورتزی مشغول عشق‌ورزی با «دختر» طبقه پایین است.

این‌گونه عشق‌ورزی‌ها برای او نوعی «مالکیت» محسوب می‌شد. پدر دختر مستأجر با کمال خشنودی متوجه تربیت عالی و مهربانی‌های صاحبخانه می‌شد و دختر نیز هرگز واقعاً درک نمی‌کرد که آیا آن‌همه لطف و مهربانی صرفاً همان‌طور که پدرش عقیده داشت از روی ادب بود، یا همان‌طور که خود او گاه به‌گاه فرض

دوشیزه

۱۳۳۸

لوچو مابلی^۱ شانه بالا انداخت و به خود گفت:

— آه، عاقبت هرچه باید بشود می‌شود!

از صندلی بلند شد. چند پوشه را از روی میز تحریر که پُر از کتاب و اوراق بود برداشت. مثل همیشه باعجله یک مقاله کوتاه هنری نوشته بود. رفت که برای خارج شدن از خانه لباس بپوشد.

— هرچه شد، شد... آن مارتزانی^۲ احمق را چه کنم؟

بله، او احمق بود ولی به هر حال از طرفی هم نمی‌توانست لطف و مهربانی او را در چندین و چند مورد از یاد ببرد و نادیده بگیرد.

— بله، حق من است!

حوله را روی صندلی پرت، و با عصبانیت پیف و پوفی کرد.

آه، به چه روزی افتاده بود! چقدر خود را کوچک کرده بود! برای چه و برای چه کسی آن همه سال کار کرده بود؟ چطور از او تقدردانی کرده بودند؟ در سن